

گذری بر ساخت تا تخریب برج‌های مشهد قدیم که شهر را چون مرواریدی در حلقه خود گرفته بودند

تاریخ دروازه‌های شهر بهشت

رضا سلیمان نوری اوضعیّت همه شهرهای جهان تا قبل از آغاز عصر ماشین به گونه‌ای بود که از الگویی واحد برای معماری پیروی می کردند. براساس این الگو، شهر حول یک محور مرکزی که مهم ترین عنصر هویتی آن را شامل می شد، ایجاد شده و هر چه از این مرکز دور می شدیم، رابطه افراد و گروه ها کم رنگ تر می شده است، محدوده‌ای با دیواری قطور که در سرتاسر آن با فواصل مشخص برج های نگهبانی همراه با نگهبانانی آماده رزم ایجاد کرده بودند تا از ساکنان شهر در برابر هر گونه هجوم نظامی مراقبت کنند، مشهد هم از زمان تبدیل شدنش به شهر تا ابتدای سده چهاردهم هجری از این الگو پیروی می کرد، الگویی که شهر و مزار مقدسش را چون نگینی ارز شمند در حلقه دیوارهای قطوری که به آن بارو یا حصار می گفتند، پنهان داده بود. این باروی کاهنگلی در برخی نقاط دارای دروازه‌هایی با درهای چوبی بزرگ بود تا هنگام نیاز، برای ورود و خروج افراد به شهر باز شود، البته پشت این دیوار هم مانند اغلب شهرهای ایران خندقی حفری می کردند تا از سرعت حمله مهاجمان به شهر کاسته شود. گزارش پیش رو بادی از این بارو و دروازه‌های آن است.

● ایجاد بارو و دروازه‌های مشهد

بر اساس آنچه در اسناد مکتوب درج شده است، نخستین بار در قرن ۶ هجری قمری حصار و بارو (دیواری که دور تادور شهر کشیده می شده) داشته و چهار دروازه در چهار طرف این بارو برای رفت وآمد مردم تعیین شده بود که دروازه شمالی چون در محدوده محله نوغان قرار داشت، «دروازه نوغان» نام گرفته بود و دروازه جنوبی شهر را که در محدوده محله عیدگاه و بر سر راه مسافران نیشابور و هرات قد علم کرده بود، «دروازه عیدگاه» می خواندند و البته برخی هم، چون آخرین استراحتگاه مسافران قبل از رسیدن به این دروازه در طرق بوده است، به آن «دروازه طرق» هم می گفتند. از این حلقه، «دروازه سراب» که بر سر راه مسافران قوچان و چناران باز کرده بودند، سومین دروازه بود و در گاه سرخس در ابتدای راه سرخس، مرو، بخارا و سمرقند چهارمین دروازه شهر و نخستین تجربه از این معماری در مشهد آن دوران.

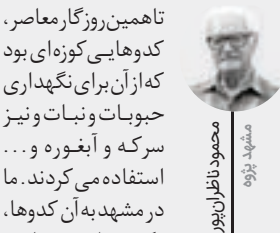
بعدها و در زمان ایجاد راسته خیابان مشهد در عهد شاه طهماسب صفوی که هم زمان با گسترده تر شدن شهر و حیای برج و باروی آن نیز بود، بر این چهار دروازه دو دروازه دیگر افزوده شد، دروازه «بالاخیابان» و «پایین خیابان» که یکی در ابتدا و دیگری در انتهای نخستین خیابان شهر ایجاد شدند. ناگفته نماند چون دروازه پایین خیابان در امتداد دروازه سرخس بود، در ابتدای این دوران (عصر شاه طهماسب) شهر دارای پنج دروازه بوده است تا اینکه چندی بعد، دروازه «میرعلی آمویه» حداقل دو دروازه نوغان و پایین خیابان ایجاد می شود و پس از تکمیل ساختمان ارگ حکومتی مشهد هم دروازه‌ای ویژه آن باز می کنند تا برج و باروی شهر در دوران اوج خود دارای هفت دروازه باشد.

این هفت دروازه از منظر اهمیت در یک سطح نبودند؛ زیرا دروازه ای چون ارگ تنها کاربرد نظامی داشت و پشت آن مسیر شهر و دیاری نبود

مردم پیتزارا لای نان می گذاشتند!

آن طور که در خاطرات مرحوم سیدمحمدحسین بهشتیان، از پیتزارافروشان قدیمی مشهد، شنیدیم، مواجهمردم مشهد با پیتزا در دهه ۶۰، اتفاق می افتد و این رویارویی، درسرهایی برای پیتزارافروشان دارد و البته ماجرای جذابی را رقم می زند که در این زمان بیشتر به طنز می ماند.

آدم‌ها و تکنولوژی



مصطفی تافزارپور

«دوقلیانی» می‌گفتیم، از آن کدوها علاوه بر آنکه کوزه می‌ساختند، ته قلیان هم درسبه می کردند، برای همین هم به آن چلیمی یا قلیانی می گفتند، چلیم، ظاهرانام ترکی قلیان است. هنوز هم در مناطق شرقی خراسان، به قلیان، چلیم می گویند. این اسم کم و بیش در مشهد هم رایج بود. یک دویبتی هم بود که روستائیان می خواندند:

تا از اثران از طریق آن به زیارت امام ثامن^(ع) بیایند و دروازه میرعلی آمویه هم تنها مدتی بعد از ایجاد به دلیل برخی خرافات منتشر شده در باره آن، دال بر بلاخیز بودن و بدشگون بودنش برای همیشه بسته شد تا جایی که در مهم ترین نقشه شهری باقی مانده از دوران قاجار یعنی نقشه جولیس د المچ انگلیسی که در سال ۱۲۴۸ خورشیدی ترسیم شده است، هیچ اثری از این دروازه دیده نمی شود. این در حالی است که وی در نقشه خود، مکان دقیق باروی شهر را ترسیم کرده بود، باروهایی که براساس مدارک موجود همگی دوطبقه بوده و به نحوی ساخته شده بودند که امکان تیراندازی از هر کدام به دو باروی دو طرف وجود داشت تا در صورت اشغال آن بارو توسط دشمن بتوان افراد مهاجم را در بارو گیر انداخت و جلوی پیروی آنان و سقوط شهر را گرفت.

● در سرازیری عمر

برج و باروی شهر مشهد مانند سایر شهرهای ایران تا عصر مشروطه به صورت کامل وجود داشت و علاوه بر لشکریان، افرادی هم برای تعمیر و بازسازی های احتمالی، از سوی شخص والی به کار گرفته می شدند. اما به سرانجام رسیدن انقلاب مشروطه به دو دلیل، حصار دور شهر مشهد در سرازیری عمر قرار گرفت. نخست، نبود یک والی مقتدر که توانایی پرداخت هزینه و مخارج و البته قدرت هدایت نیروهای دوگانه لازم برای ادامه حیات برج و باروی شهر یعنی نظامیان و کارگران ساختمانی را داشته باشد و دیگر، شرایط فرهنگی اجتماعی خود شهر که تغییراتی در حصار شهر و افزوده شدن برخی نقاط به آن را طلب می کرد. در این بین نباید از حضور گسترده نیروهای خارجی به ویژه روس ها و ماجراهایی چون شورش طالب الحق و یوسف خان هراتی نیز به سادگی گذر کرد. زیرا همین واقعه که به به توپ بستن حرم مطهر رضوی ازسوی نیروهای روسی منجر شد، برای طبقه حاکم و صد البته مردم شهر در کنار همه پیام های ریز و

درشت، این پیام را هم داشت که دیگر دیوار های قطور و باروهای متعدد، توانایی حفاظت از شهر را ندارند و فکر دیگری باید کرد و بدین گونه ناقوس نابودی برج و باروی مشهد به صد ادر آمد، ناقوسی که البته به مرور زمان، اثرات آن علنی شد.

● سرنوشت دروازه ها

اگر با تأمل، نقشه ۱۳۱۰ خورشیدی مشهد را نظاره کنیم، متوجه خواهیم شد در آن دوران، اگرچه هنوز بقایای تقریباً سالمی از دروازه های شهر وجود داشتند، در برخی محدوده ها، تخریب شده و جای آن ها را منازل و معابر کوچک و بزرگ پر کرده اند، منازلی که اغلب در دوران فطرت احمدشاهی، بیشتر ازسوی زائرانی که تبدیل به مجاور شده بودند یا مجاورانی که توانایی مالی چندانی نداشتند، ایجاد شده بودند. این گونه بود که مشهد ابتدای قرن چهاردهم، اگر چه هنوز دارای حداقل پنج دروازه بود، در پایان دهه نخست آن، یعنی در دوران اوج فعالیت های محمدولی اسدی (نایب تولیه آستان قدس رضوی) در شهر دیگر خبری از هیچ کدام از این دروازه ها نبود و حتی در بسیاری نقاط چون محدوده خیابان ارگ آن زمان و میانه های خیابان امام خمینی^(ع) که او اسباب ایجادشان را فراهم کرد، اثری از باروی دور شهر و برج های دوطبقه آن نیز باقی نماند.

البته این نابودی دروازه ها به معنای مختل شدن ورود و خروج مردم به شهر نبود، بلکه در همان محدوده زمانی (ابتدای سال ۱۳۱۳ خورشیدی)، از بیرون محدوده دروازه سابق بالاخیابان که حوالی کوچه رضوی های خیابان توحید قرار داشت (درست مکانی که اکنون میدان توحید قرار گرفته است)، میدانی بیضی شکل برای کنترل ورود و خروج به شهر و اخذ عوارض از کالاهای احداث کردند. ورودی این میدان جدید تقاطع چندانی با دروازه های پیشین نداشت و شامل یک در بزرگ با دو آشیانه نگهبانی ویژه مأموران اخذ عوارض اداره مالی بود که که دور تادور

آن را دیوار کشی و مسدود کرده بودند.

این سازه سال بعد هم در بیرون دروازه پایین خیابان، جایی که اکنون روی نقشه های رسمی، میدان عدالت ثبت شده (مشهدی ها در سال های میانی سده ۱۴ خورشیدی به آن میدان اعدام می گفتند) ایجاد شد و بدین گونه دو دروازه اصلی شهر از صفحه روزگار محو شدند. اما سرنوشت دروازه های نوغان، سراب، عیدگاه و ارگ از این هم درناک تر بود. این چهار دروازه همگی در تغییرات همان ۱۰ سال نخست قرن چهاردهم با توجه به از دست دادن کارایی خود و البته قرار گرفتن در محدوده طرح های عمرانی که شهرداری برای برگزاری جشن هزاره فردوسی در شهر اجرامی کرد، تخریب شدند تا از یک سو معابر شهری گسترش پیدا کند و از دیگر سو، اگر یکی از مستشرقین دعوت شده به این جشن، مسیروش به هر کدام از این دو دروازه افتاد، مشهد را به عنوان شهری مدرن و پیشرفته تصور کند.

ناگفته نماند هر چند عمر شش دروازه یاد شده، حداقل تادهه نخست سده ۱۴ هجری به جهان باقی بود، دروازه میرعلی آمویه یا همان دروازه همیشه بسته که مردم تصور می کردند هرگاه باز شود، اتفاق شومی برای مشهد رخ می دهد، اندکی بعد از واقعه به توپ بسته شدن حرم مطهر رضوی و قبل از به سلطنت رسیدن آخرین شاه قاجار، با توجه به فلسفه نحس بودنش برای همیشه از صفحه روزگار محو و تبدیل به دیوار باروشده بود تا بدین گونه از گسترش بدشگونی آن جلوگیری شود.

منبع: در تنظیم این مطلب از کتاب های مطلع الشمس نوشته اعتماد السلطنه، مشهد در آغاز سده چهارده هجری نوشته جمعی از نویسندگان، مزار میر میراثر اثر غلامحسین بدیعی و کتاب در آستانه چاپ خاطرات شفاهی علی ظریفیان اثر نویسنده استفاده شده است.

سخت گیری های استانداری در باره نام گذاری مغازه هایی با

نام های خارجی در مشهد شروع می شود و پیتزارفروشی اش هم باید نامش را تغییر بدهد. آن ها هم نام مغازه را تغییر می دهند. گرچه باز هم مردم می آمدند و وشاکی می گفتند: «اصلاً شما را چه پیتزا، لطفاً کله پاچه بفروشد!»

آقای بهشتیان تعریف می کرد که یکی از دوستانش در همان دوران، روبه روی استانداری غذای خارجی می فروخته است ولی به دلیل فشار استانداری، نام مغازه اش را تغییر می دهد و می گوید: «اسمش را نه پرس»، ظاهراً بعد ها استانداری مجاب می شود که نام غذای خارجی را نمی توان تغییر داد و سخت گیری اش را در این باره کمتر می کند.

لوتی دود چپش، هفت رنگ است

چلیم گفتا که گل گل می کنم من / صداماند بلبل می کنم من / می رم می کنم من.
نیمی اش بیابان بوده و دشت شقایق.
همچنین در قدیم، سرگرمی و تدرخین مردان، بیشتر چپ بود.
مردها همیشه کیسه توتون و چپشان در جیبشان بود.
معروف بود که در تعریف لوتی می گفتند: «لوتی آن است که دود چپش، هفت رنگ است.»
یادم می آید مر قلیندری هم با سر و موی مخصوص بود که در شهر می گشت و با حالتی فیلسوفانه در حالی که سرش را تکان می داد، مرتب تکرار می کرد:

«کس نداند که در چلیم چه لیم است.»
مرادش هم این بود که کسی نمی داند وبقیه آن را می گذاشتند به یوته بماندو برسد و تخم کند.
هنگام میزان، با همین پاییز، آن ها را می چیدند و چون جداران چوبینه می شد، با کاردهای سنگین آن را تکه تکه می کردند.
تخم های آن را برای آجیل جدامی کردند و مابقی اش را به چهارپایان می دادند.
علاوه بر این، کدوتنبیل هم بود که کدوهای گرد بزرگی است و گاهی حتی تا ۴۰ کیلو می شود.
در قدیم از این کدوها، مربا تهیه می کردند که مربای بسیار خوشمزه ای هم بود.
خانم ها از همین

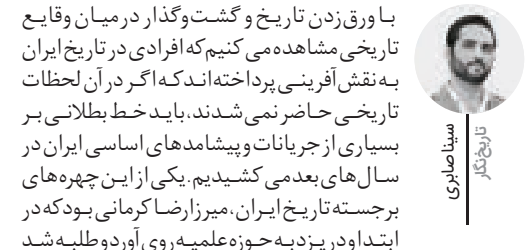
کدوتنبل ها که به آن، کدوهای حلوائی

هم می گویند حلوا هم می پختند که طبخ آن هنوز هم کم و بیش رایج است.
گاهی هم از همین ورقه های کدو، کف قابلمه های پلومی چیدند و پلورا با همان ته دیگ کدومی خوردند.
در مشهد به این کدوها، «کدوی آرنجی» گفته می شد، ظاهراً به این دلیل که بذرش در قدیم از آرنج آورده می شد و آرنج شهری است در منطقه قفقاز، در کشور آذربایجان کنونی که در گذشته جزو ایران بود.
یک کدوی تریزیی هم بود- البته هنوز هم هست- که از کدوهای دیگر، بسیار کوچک تر و اندازه پرتقال یاداستنبود.
این کدو را هم گوشه طاقچه ها می گذاشتند برای زیبای خانه.



خدمتی به نام شکار شاه

گذری بر تاریخ ترو و ناصرالدین شاه در سالگرد اعدام میرزا رضای کرمانی



سیدنا صابری

اما در سن جوانی به نوعی و بزیستور پارچه شده بود که با فروش آن هاسودی هم نصیب خود او می شد.

روایت است که روزی به صدر اعظم ایران شال می فروشد اما صدر اعظم بدهی خود را پرداخت نمی کند. میرزا با مقاومت و ایستادگی درصدد احقاق حق خود برمی آید و بالاخره با کمی بی احترامی که نسبت به وی صورت می گیرد، پولش را می دهند. پس از گذشت مدتی و در سال ۱۳۰۱ هجری قمری به عنوان مباشر حاج امین الضرب (از مهم ترین تجاران روزگار) در رسیدگی به اراضی وکیل آباد کرمان منصوب می شود و از اینجاست که میرزا رضا با صحنه ظلم گسترده ای که از سوی حکام و صاحب منصبان کرمان نسبت به رعیت صورت می گرفته است، آشنا می شود. همین است که قصد می کند به فساد املاک وکیل آباد رسیدگی کند، برای همین گزارش های دقیقی از اوضاع، به حاج امین الضرب ارسال می کند و می نویسد: «این گونه سرفت و تقلب را متحمل نخواهم بود [زیرا] مزاج فدوی، اقتضای این گونه کارها را ندارد.» بنابراین در اواخر ۱۳۰۲ هجری قمری و پس از گذشت حدود دو سال به تهران بازمی گردد و به علل نامعلوم از کار برکنار می شود. چون حاکم کرمان از پرداخت حقوق از دست رفته میرزا رضاسراز می زند، او به سرآغ اتابک می رود تا دادخواهی کند اما اتابک او را به زندان تهران می اندازد و پس از مدتی هم به زندان قزوین فرستاده می شود. در نهایت پس از گذشت دو سال، میرزا رضا با تلاش های همسری، سید جمال الدین اسدآبادی و حاج امین الضرب، آزاد می شود. پس از راهایی طولی نمی کشد که به دلیل حضور در جمع آزادی خواهان و طرفداری از سید جمال الدین اسدآبادی، بار دیگر در ۱۵ رمضان ۱۳۰۸ هجری قمری دستگیر و روانه زندان می شود. در این میان عمال حکومتی شایعی می کنند که او را کشته و نعشش را مقفود کرده اند.

این شایعه سبب نگرانی سید جمال می شود و می کوشد با نامه نگاری از اوضاع میرزا رضا پرس وجو کند. در این دوران، میرزا هانوز در زندان است ولی از بیان سخنان بی پروا علیه شاه و ظالمان اطرافش دست بر نمی دارد و به هم پنداش می گوید: «فریب وعده کارمان میرزا» (فرزند ناصرالدین شاه و ملقب به نایب السلطنه) را خوردم و اگر از اینجا خارج شوم، از او انتقام خواهم گرفت.» میرزا سرانجام پس از گذشت چهار سال در ذی الحجه ۱۳۱۲ هجری قمری با اسیب های فراوان که در زندان بر او وارد شده بود، آزاد و راهی استانبول می شود تا به محضر سید جمال اسدآبادی برسد.

پس از ملاقات با سید، از ظلم های وارد شده به خود می گوید و سید جمال در پاسخ، چنین جواب می دهد: «با این ظلم ها که تو نقل می کنی به تو وارد شده است، خوب بود نایب السلطنه را کشته باشی! چه جان سخت بودی و حبّ حیات داشتی! به این درجه ظالمی می شوی تا به محضر سید جمال اسدآبادی برسد.

میرزا رضادر شوال سال ۱۳۱۳ هجری قمری به شهری بازی می گردد. در این زمان به دلیل قراردادهای خارجی، بی لیاقتی و فساد دربار، اوضاع ایران آشفته است و بحران مالی، خطئی، گرانی، مهاجرت، بیکاری و سایر مصیبت های اجتماعی افزایش چشمگیری یافته است. آن چنان که ابراز ناراضایتی مردمی به وسیله اعلامیه ها، شب نامه ها و سخنان ووشنفکران منتقل و منتشر می شده است. همین دوران است که شاه به شکرانه پنجاهمین سالگرد سلطنتش در ۱۷ ذی القعدة ۱۳۱۲ هجری قمری، پیش از صرف ناهار به حرم حضرت عبدالعظیم می رود و در کنار ضریح مشغول زیارت می شود که میرزا رضا نامه به دست نزدیکش می شود، در حالی که زیر نامه، تپانچه پنج لول روسی اش را به دست گرفته بوده است تا با آن به قلب ناصرالدین شاه شلیک کند که چنین می شود. در ادامه قصد داشت تیر دوم را به صدر اعظم شاه شلیک کند که اطرافیان شاه و زائران حرم، مانع از این کار می شوند و میرزا رضادرستگیر می کنند ولی کار شاه تمام می شود.

پس از بازداشت و در پاسخ به سؤال بازجو که می پرسد، چرا شاه را کشتی، در حالی که دیگران به تو ظلم کرده بودند؟، می گوید: «باید قطع اصل شجر ظلم را کرد، نه شاخ و برگ را.» و همچنین پاسخ می دهد: «یک خدمتی به تمام خلایق و ملت و دولت کرده ام و این تخم را من آبیاری کرده ام و سبز شد. همه خواب بودند و بیدار شدند. یک درخت خشک بی ثمری را که زیرش همه قسم حیوانات مودی درنده جمع شده بودند، از بیخ انداختم و آن جانورهارا متفرق کردم. حالا از پهلوی آن درخت یک جوانه بالا زده است.» و به راستی پس از این واقعه بود که در زمان سلطنت شاه بعدی، فرمان تأسیس مجلس امضا شد و نهضت مشروطه که با همت و خون ایرانیان آبیاری شده بود تا حدودی به نتیجه رسید. سرانجام میرزا رضادر زمانی که حدوداً ۵۰سال از عمرش گذشته بود، در تاریخ ۲۱ مرداد ۱۲۷۵ به دار آویخته شد و پیکر وی در قبرستان حسن آباد دفن شد.

منابع: تاریخ بیداری ایرانیان، کارنامه و زمانه میرزا رضا کرمانی، متون صورت جلسه بازجویی از میرزا رضا، میرزا رضا کرمانی به روایت پرویز خطیبی.

